



بود. برای همین، به مادرم گفتم: «پس آن گوشه‌ی حیاط، با بابا برایشان یک اتاق چوبی می‌سازیم. دورش هم تورفنس می‌کشیم. خیلی خوش حال بودم و داشتم برای نام‌گذاری دوتا جوجه‌ام فکر می‌کردم که خواهرم گفت: «یکی مال من، یکی مال تو؟» گفتم: «بله اما تو هم باید از آن‌ها همیشه مراقبت کنی‌ها!» خواهرم خندید و گفت: «بله که نگهداری می‌کنم.»

می‌آمد. با خوش‌حالی دست مادر بزرگ را گرفتم و گفتم: «سلام! خیلی خوش‌حالم که آمده‌اید! این‌ها برای کی‌اند؟ می‌توانم بینمشان؟»

مادر بزرگ در حالی که مرا می‌بوسید گفت: «این‌ها جوجه‌های مرغ محلی‌اند. دوستشان داری؟» با هیجان گفتم: «خیلی، خیلی دوستشان دارم!» مادر و خواهرم هم به استقبال مادر بزرگ آمدند. خواهرم پاکت جوجه‌ها را از دست من گرفت و گفت: «وای! چه قدر خوشگل‌اند! مرغ محلی‌اند دیگر؟» مادر بزرگ با لبخند گفت: «آره، این‌ها هدیه‌ی تولد دخترم هستند.» و با چشم‌هایش به من اشاره کرد. بعد همین‌طور که داشت به سمت اتاق می‌رفت ادامه داد: «شما که حیاط دارید می‌توانید این تابستانی چند تا جوجه‌ی دیگر هم بخرید و برای خودتان مرغ داشته باشید.» از این فکر مادر بزرگ خیلی خوشم آمده

